



پیغام عشق

قسمت صد و سیزدهم





با سلام و عرض ادب آزاده هستیم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۱۳۸۲ برنامه شماره ۸۳۸ گنج حضور:

در این غزل، به ساقی روشن دلان اشاره شده. «روشن دل» به که گفته شود؟ اگر هشیاری در انسان، از من توهمی و تمام دار و دسته‌اش بگذرد و در آن آزادگی، مستقل و صاف بماند، آیا می‌توان او را «روشن دل» نامید؟
 حال در نهایت... در پایان جدایی و در پیوند با زندگی، آن هشیاری که مانند یک درخت، با ریشه‌ای قوی و عمیق در عدم، به استقرار رسیده و با حرکت زندگی قرین گشته یکی گشته، او را زندگی به چه «کار» درآرد؟

غزل:

ای «ساقی روشن دلان»، بردار سغراقِ گرم

کز بهر این آورده‌ای، ما را ز صحرایِ عدم

هشیاری در انسان، از بهر این به عالم هستی آمده، که در روشن دلی، از بالاترین بخشش الهی بهره‌مند گردد؛ و آن چیست؟

بیداری، معرفت و تبدیل؛ و در نهایت، بخش برکات عشق.

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده‌ها را بردرد

زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم

«دانش دنیوی» از عشق به عنوان فکر، هشیاری را در پرده توهم نگاه می‌دارد؛ پس در اصل، می‌گوید: در «نور عشق» است که هشیاری از فکرت، پاک می‌گردد و در شناخت حقیقت، پرده‌ها را از میان برمی‌دارد پرده‌های به میان آمده، جان را از بی‌نهایت، به حد و حدود کاهش می‌دهد.

ای دل، خموش از قال او، واقف نه‌ای ز احوال او



بر رُخِ نداری خالِ او، گر چون مَهی، ای جانِ عم

انسانی که در راهِ عشق، همه دَرها را کوبانده و متوجه گشته که جُز خاموشی، دگر کاری نمانده، به این حقیقت پی می‌برد که در شناخت، بیداری و تبدیل...، هشیاری باید به خاموشی برسد تا حقیقت، خود به واسطه حقیقت آشکار گردد. این خاموشی را هم نمی‌توان بصورت مصنوعی ساخت.

پس او که تمام راه‌ها را آزموده و در روش، به نتیجه نرسیده، با جان و دل می‌داند که هشیاری، تا دمی که نور معرفتِ عشق، تابان نگشته یا به عبارت دیگر مَهرِ عشق بر روی اش نخورده، باید در خاموشیِ عدم، صبری شیرین کند. اینبار، این صبر و تسلیم، واقعی ست؛ چرا؟ گفتیم: چون او تمام راه‌ها را رفته و هشیارانه به تجربه درآورده که... تنها راه، راه عشق است...؛ حتی گر او، چون مَهی* باشد.

*هشیاری در انسان، مَهی ست که با کنار رفتن پرده‌ها، از نور عشق بهره‌مند و لذا تابان می‌گردد.

خوبی جمالِ عالمان، وان حالِ حالِ عارفان

کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شم؟

جمالِ عالمان کجا، و آن حالِ عارفان حقیقت، که در عشق غرق گشته‌اند... کجا؟! برای شناخت و معرفتِ عشق، دیده‌ای و رای دیده این دو چشم لازم است؛

و رای این علم و دانشها در ذهن.

از عالمان پُرس: آیا به عین دیده‌اند؟! و پُرس کو گلستانِ عشق؟! در جواب بنگر که هیچ بوی و شمی از حقیقت ندارند تنها در ذهن، تصوراتی دارند ...

حال، حالِ بیدارشدگان را بنگر. در این نظارت، اگر بتوانی چشمِ هشیاری را باز کنی، دیده روشن تو را بی‌کلام گوید: بوی و شمِ گلستانِ عشق... از آنان جاری ست ...



زان می که او سرکه شود، زو ترش رویی کی رود؟

این می مجو، آن می بجو، کو جام غم؟ کو جام جم؟

علمِ دنیوی، برای کاربردِ دنیا بسیار مفید است. اما در شناختِ عشق، هر "قالی" که به صورت دانشِ ذهنی بنوشتی، تبدیل به سرکه شود. مراقب باش که آن می تو را ترش روی کند. در معرفتِ عشق، تو این می را مجو. در عوض... آن علم، آن می، آن نور، آن حقیقت را بجو که بی واسطه (و بدون بیان)، جامِ جم است؛ یعنی خود کامل... خود گویا... بی واسطه... و پُر از حکمت.

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه اش حکمت بود

کز بحر جان دارد مدد، تا درج در شد زو شکم

ای خوب رو، در رگِ هشیاری، آن خردی را جاری کن که میوه اش حکمت باشد. خردِ عشق، دارای حکمتی ست که از نظمِ کامل برخوردار است نظمی که ساخته شده فکرِ بشر نیست. آن حکمتی که از دریایِ عشق بالا می آید، دل را غرق در آسرار و برکاتِ عشق می کند؛ زیرا آن حکمت، پرده ها را می برد.

بریز آن رطلِ گران، بر آه سردِ منکران

تا سردشان سوزان شود، گردد همه لاشان نعم

آن می را که دارای حکمت است، بر سرِ ناباوران بریز آن می را در رگِ هشیاری آنان جاری کن تا به نظم درآیند و جانشان از عشق، به جوش و خروش درآید؛ تا با زندگی قرین گردند و به آن، «بلی» گویند یعنی به حرکتِ یگانه درآیند ...

گر مجلسم خالی بدی، گفتار من عالی بدی

یا نور شو یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم



اگر من به عنوان هشیاری مرکز خالی از همانیدگی‌ها و قیل و قال و پرده‌ها باشد به عبارت دیگر، اگر مرکز عدم باشد، یعنی در واقع، خالی از آن من دروغین و دار و دسته‌اش باشد، آنگاه گفتار و کردار از «حکمت» برمی‌خیزد.

پس ای هشیاری که خود را درگیر سرکه من دروغین کرده‌ای، اینقدر بر ما ستم مکن؛ یا از مرکز من دور شو، یا در خموشی، نور عشق را بگیر و خود... «نور» شو...

مانند درد دیده‌ای، بر دیده برچسبیده‌ای

ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

توهم نفس، همچون پرده‌ای تیره، به دیده هشیاری چسبیده. پس ای هشیاری؛ آیا می‌توانی عقب‌گشی و بی‌قضاوت، این مهر درد را که خود به دیده کوبانده‌ای، ناظر شوی؟ در آن آگاهی که از نظارت بی‌قضاوت... برمی‌خیزد، ورق را برگردان و مرکز را در عدم بیاب؛ در غیر اینصورت، من قلم را بشکنم و تو بی‌بهره مانی از نشان و احوال عشق!

هر کس که هایی می‌کند، آخر زجایی می‌کند

شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن علم

او که دیده‌اش به عشق، روشن گشته، به امر عشق، به «هایی شیرین» درآمده، پیام عشق را حامل شده. آنچه درون آن «بیدار» به جوش و خروش درآمده آن «های»، شنیدنی‌ست؛ چون او را، حکمت عشق به سخن درآورده...

خالی نمی‌گردد وطن، خالی کن این تن را ز من

مست است جان در آب و گل، ترسم که در لغزد قدم

این من دروغین، نه فقط در یک یا دو تن، بلکه در کل انسانهای روی زمین، باید شناسایی گردد؛ تا مرکز خالی شود، و هشیاری جمع یک حرکت گردد.



مولانا می گوید: این مرکز، دل تمام انسانهای روی زمین، هنوز خالی نگشته؛ و او که سخن عشق را حامل گشته یعنی مولانا، انسان را دارد دعوت به خالی کردن مرکز می کند.

می گوید: خالی کن این تن را ز من... خالی از پرده ها... همانندگی ها و خالی از این من دروغین.

می گوید: در این دم، بجای آنکه جان، غرق و مست در عشق باشد، او مست از جسم و غرق در پرده های بافته شده در آن تن است...

در انتهای این بیت، مولانا می گوید: چون هنوز هشیاری در بشر، تکه تکه و پراکنده هست، ترسم که در لغزد قدم. این نکته مهمی است؛ چرا؟ چون پیام از حکمت عشق برخاسته و پیام می گوید: تا کل بشر به بیداری نرسیده، باید هشیاری را تیز کرد و دل به حرکت مخرب جمع مداد.

ای شمس تبریزی، بین ما را تو ای نعم المعین

ای قوت پا در روش، وی صحت جان در سقم

بیدار شدگان، بهترین یاران زندگی هستند. حرکت و نظم عشق، از آنان جاری ست. آنان، در یک حرکت یگانه اند؛ می توان گفت: آنان عشق اند در حرکت ...

مولانا می گوید: ای شمس تبریزی... ای یار نیکو، بین ما را چون اگر او ما را ببیند، به آن معنی ست که ما هم از جنس او گشته ایم؛ یار زندگی، ای قوت پا در روش، و ای که حرکت عشق در تو، سامان بخش تمام دردهاست.

با احترام،

آزاده



🌹 با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج حضور 🌹

فرهاد هستم از بهبهان

■ ابیاتی از برنامه ۸۳۴ را همراه با توضیحات خدمت شما و دوستان عزیز به اشتراک می‌گذارم. ■

🌻 دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸ 🌻

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

🌻 ای لولیان لالا، ای انسان‌های زنده شده به خدا شما هر لحظه فرم‌ها، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را لا می‌کنید یعنی همانیدگی‌های مرکزتان را شناسایی کرده و با لا کردن به بالا یعنی فضای یکتایی پریده‌اید و از هیولای من ذهنی آزاد شده‌اید 🌻 .

🌻 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶ 🌻

بس که خود را کرده‌ای بنده هوا

کرمکی را کرده‌ای تو ازدها

☒ از بس خود را در بند هم هویت شدگی‌ها و چیزهای آفل دنیوی کرده‌ای این کرمک من ذهنی را به ازدها تبدیل کرده‌ای که هر لحظه برای تو درد ایجاد می‌کند ☒ .

🌻 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵ الی ۱۶۷ 🌻

صد فسون دارد ز حیلت وز دها

که کند در سله گر هست، ازدها



گر بود آب روان بر بنددش
 و ر بود حبر زمان بر خنددش
 عقل را با عقل یاری، یار کن
 امرهم سُوری بخوان و کار کن

این ازدهای من ذهنی هزاران حيله و مکر دارد و هر لحظه راه انسان‌ها را می‌زند و نمی‌گذارد به خدا زنده شوند و از مکر و حيله‌ای که دارد اگر هزاران ازدها در برابر او قرار بگیرد همه را در سبد می‌کند و در را می‌بندد.

اگر انسان آب جاری هم باشد یعنی درجه‌ای به حضور زنده شده باشد و روی خودش کار کند با حيله‌ها و افسون‌ها او را منجمد می‌کند و اگر دانشمند روزگار هم باشد راه او را به طریقی می‌زند و با هم هویت کردن با باور و علم ذهنی و می‌داند بر او می‌خندد.

پس مولانا می‌گوید عقل و خرد خود را با خرد بزرگان و عارفان و کسانی که به حضور زنده شده‌اند همراه کن و آیه «کارشان بر پایه مشورت است را بخوان» و به آن عمل کن.

که:

اشاره به سوره شوری آیه ۳۸ دارد.

... وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ ...

و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰ و ۴۲۳۱

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز



با چنین ستاره‌های دیو سوز

هر یکی در دفع دیو بد گمان

هست نفت انداز قلعه آسمان

● مولانا در این بیت می‌گوید از شب تا به روز یعنی لحظه به لحظه با این ابیات و آموزش‌های خردمندانه که به ستاره‌های دیوسوز تشبیه کرده آشنا شو و مرتب بخوان تا با استفاده از این ابیات این هیولای من ذهنی اندک اندک شناسایی شود و به جای آن عدم در مرکز ما جای بگیرد. ●

☀ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲ ☀

آن زمرّد باشد این افعی پیر

بی زمرّد کی شود افعی ضریر؟

● مرکز عدم و حضور ما زمرّد و این من ذهنی، افعی پیر و کهنه کار است، زمرّد افعی را کور می‌کند.

افعی من ذهنی، بدون زمرّد عنایت ایزدی کور نمی‌شود و ما را می‌گزد. ●

☀ مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۳۹ ☀

گر ازدهاست بر ره، عشقیست چون زمرّد

از برق این زمرّد، هی دفع ازدها کن

● اگر ازدها و هیولای من ذهنی دائماً راه ما را می‌زند و ما را از حضور و این لحظه دور می‌کند عشقی چون زمرّد در این لحظه از رگ گردن به ما نزدیک است. از برق آن زمرّد که تسلیم و صبر و شکر است این من ذهنی را کور کن و با شناسایی و پذیرش از او جدا شو. ●



☀️ مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸ ☀️

چو مه روی نباشید، ز مه روی متابید

چو رنجور نباشید، سر خویش مَبَنید

● اگر هنوز فضا را باز نکرده‌اید و به خدا زنده نشده‌اید پس ماه رو نیستید و از ماه رویان یعنی انسان‌های زنده شده به حضور دوری نکنید ● .

● وقتی شما مریض نیستید چرا سر خودتان را با دستمال همانیدگی‌ها می‌بندید؟

هیچ انسانی مریض نیست، فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بندد ● .

☀️ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸ ☀️

سر شکسته نیست این سر را مَبند

یک دو روزی جَهد کُن، باقی بخند

● تو مریض نیستی بیهوده سر خود را مَبند فقط به دلیل اینکه با چیزهای این جهانی هم هویت شده‌ای و آنها را در مرکز قرار داده‌ای آن‌ها برای تو درد ایجاد کرده‌اند. با شناسایی و درد هشیارانه و انداختن هم هویت شدگی‌ها برای مدتی با صبر و شکر جَهد کُن و تلاش کُن باقی بخند و شاد شو و با آرامش زندگی کُن ● .

☀️ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷ ☀️

چونکه سرکه سرگی افزون کُند

پس شکر را واجب افزونی بود



● وقتی سرکه بر ترشی خود می‌افزاید یعنی من ذهنی غم را اضافه می‌کند و مقاومت و ستیزه می‌کند لازم است که شکر نیز به شیرینی خود بیفزاید، شما باید فضا را بگشایید و شکر را اضافه کنید ● .

☀ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ ☀

تو عسل، ما سرکه در دنیا و دین

دفع این صفا بود سرکنگبین

سرکه افزودیم ما قوم زحیر

تو عسل بفا، گرم را وامگیر

■ مولانا می‌گوید ای کسی که روی خودت کار می‌کنی و هر لحظه در تلاشی که عدم را در مرکزت قرار بدهی و با پذیرش و صبر آرامش این لحظه را تجربه می‌کنی تو عسلی و شیرینی و من‌های ذهنی مانند سرکه ترش هستند و در دنیا درد ایجاد می‌کنند و تنها راه دفع این ترشی و دردها سکنجبین یا همان بی‌واکنشی و پذیرش و فضاگشایی است. و هر لحظه من‌های ذهنی می‌گویند ما بر سرکه و دردها می‌افزاییم و مولانا می‌گوید اما تو از کرم و بخشش و مهربانی خود کم مکن و لحظه به لحظه عسل و شیرینی را اضافه کن ■ .

✘ و در آخر نکته طلایی و کلیدی رو میگم که ✘ :

✓ اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتند اتفاقات برای بیدار کردن ما از خواب ذهن می‌افتند .






با سلام

خلاصه‌ای از برنامه ۸۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱


در سینه‌ها بر خاسته، اندیشه را آراسته 

هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا

ای خدا ای زندگی تو در سینه‌ها بر می‌خیزی و اندیشه را بوجود می‌آوری و خودت حاجت را در ذهن من و در مرکز من به یاد من می‌آوری و خودت هم برآورده می‌کنی، پس اگر قرار نبود ما به زندگی زنده شویم و پیشرفت کنیم اصلاً به سمت این برنامه و مولانا کشیده نمی‌شدیم.

همین که من ذهنی به ما می‌گوید شما نمی‌توانید! به خودمان یاد آوری می‌کنیم، این که من نیستم یک هشیاری بزرگ که من هم از آن جنس هستم در حال تکامل است مدتی در ذهن بوده و الان می‌خواهد از ذهن جدا شود. بنابراین اتفاقاتی که می‌افتد برای بیدار کردن من است، مدتی که مولانا می‌خوانیم و پیشرفت می‌کنیم حتی پیشرفت خودمان را می‌بینیم من ذهنی ما اینها را به حساب خودش می‌گذارد و یک تصویر ذهنی کمال و انسان کامل در ذهن ما ممکن است بوجود بیاورد و زندگی اتفاقاتی بوجود می‌آورد که متوجه بشویم که پندار کمال غلط است، و جز تواضع، فروتنی و بندگی و حس نیاز چیز دیگری در این بارگاه الهی اعتباری ندارد.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خُضوع و بندگی و اضطرار 

اندرین حضرت ندارد اعتبار



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰

🌸 لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

🌸 ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کَرَم، این دم چو می خوانی مرا

زندگی می گوید، من به گناه یا اشتباهات شما نگاه نمی کنم، به واکنش های شما نگاه نمی کنم من می بخشم و به شما کمک می کنم، برای اینکه رحمت من پُر است، من دائماً می خواهم چیزی به شما بدهم، من کریم هستم و کَرَم بی نهایت است. اگر این لحظه مرا بخوانی، یعنی مرکزت را عدم کنی من به عهد بد تو که تا حالا الست را زیر پا گذاشتی و من ذهنی درست کردی نگاه نمی کنم من می بخشم و به تو نعمت می دهم، و برای خارج شدن از من ذهنی و وارد شدن به فضای یکتایی تو را راهنمایی می کنم، پس این محاسبات که من پیشرفت نکردم و نمی توانم، اینها گفت و گوهای فلج کننده من ذهنی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۰

🌸 و دو دیده به تماشای تو روشن گردد

کوری دیده ناشسته شیطان چه شود؟


چشم نا شسته شیطان همین چشم من ذهنی ماست که از همانیدگی شسته نشده، ما الان هشیار هستیم و لطیف شدیم و از تو طلب داریم.



دیگر مقاومت و قضاوت نمی‌کنیم و کار را به دست تو سپردیم، پس تو این چشم ما را از همانیدگی‌ها که سبب می‌شود با چشم شیطان ببینیم خواهی شُست، شیطان می‌خواهد طرز دید و فکرش را در ما نگه دارد، تا ما از طریق همانیدگی‌ها و دردها ببینیم، اما زندگی این را نمی‌خواهد.

خدا می‌خواهد چشم ما را به دید خودش روشن کند و دید ما را به دید خودش که دید نظر است باز کند، پس ما باید با فضاگشایی با زندگی همکاری کنیم، این دید ناشسته شیطان باید کور شود و کنار برود و ما از طریق مرکز عدم ببینیم، از نظر زندگی دیدن از طریق همانیدگی و دردها قدغن است، زندگی می‌خواهد ما با نور او ببینیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

گفت: غیر راستی نرہاندت 

داد سوی راستی می‌خواندت

غیر از دیدن از طریق مرکز عدم که دید راستی ست هیچ دیدی ما را از بند همانیدگی‌ها آزاد نخواهد کرد، دید ناشسته شیطان دروغین است، حتی اگر ما باورهای بسیار لطیفی داشته باشیم، دیدن از طریق باورها و دردها و دیدن از طریق همانیدگی دید شیطانی ست، دید راستی نیست.

عدل و داد خدا ما را به سوی دید عدم دعوت می‌کند، که تو دروغین نباش، اگر من ذهنی را نگه داریم، هر چقدر سعی کنیم نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم و مُتَعَصَب نباشیم و قضاوت من ذهنی را زیر پا بگذاریم، با دید شیطان ما نمی‌توانیم راستین باشیم و این با عدل الهی مغایر است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حَقِ گسترد، بهر ما بساط 



که بگویند از طریق انبساط

می‌گویند: مطابق حکم خدا درون ما باز می‌شود، سرنوشت ما این است، تکامل هشیاری می‌خواهد ما این کار را انجام بدهیم، زندگی می‌گویند: تو از طریق کارهایی که من ذهنی می‌کند دلت را نبند، من دارم دل تو را باز می‌کنم، شما منبسط بشوید و هر چه دلتان می‌خواهد بگویند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷

بدان که آب حیات اندرون تاریکیست 

چه ماهی که ره آب بسته‌ای بر خود؟

ای انسان بدان که آب حیات در درون تاریکی ذهن است، تو چه جور ماهی هستی که راه آب را بر خودت بسته‌ای؟ این طرح زندگی ست ما را همانیده می‌کند و از همانیدگی بیرون می‌آورد. همین هشیاری جسمی که داریم و در گذشته و آینده هستیم وضعیت خوبی ست، اگر ما از آن درست استفاده کنیم، در هر سنی باشیم مهم نیست.

مثلا پیامبر در چهل سالگی مبعوث شده در حالی که عیسی در گهواره، یعنی این کار زمان مشخصی ندارد، لزومی ندارد ما من ذهنی را ادامه بدهیم.

شاید روزی خواهد آمد که انسان بعد از ده دوازده سالگی من ذهنی نداشته باشد. این تحول هر چه زودتر در ما صورت بگیرد، یعنی ما جذب جهان بشویم و هشیاران بیدار شویم و به بی‌نهایت خدا زنده شویم بهتر است، برای اینکه می‌توانیم خلاق باشیم منبع شادی باشیم، عقل و هدایت زندگی را داشته باشیم، قدرتمند باشیم و می‌توانیم این لحظه را با رضا و پذیرش شروع کنیم و هر چه زودتر زندگی را در انسانهای دیگر شناسایی کنیم.



ما بر اثر همانیده شدن درد ایجاد می کنیم و با آن دردها هم همانیده می شویم که بعداً باید یک جوری از شرش خلاص بشویم پس هر چقدر کمتر درد ایجاد کنیم بهتر است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

🌸 حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود، از کن فکان

طرح زندگی این است که مرکز ما از همانیدگی‌ها پاک شود و خودش را در مرکز ما بگذارد، اما شرط این کار این است، که ما اجازه بدهیم زندگی با قانون قضا و کن فکان خودش آتشِ دردی که ما در اثر همانیده شدن با باورها و فکرها و جسم‌ها روشن کرد‌ه‌ایم و در آن می‌سوزیم را خاموش کند، تا ما شایستگی پیدا کنیم که زندگی قدم‌هایش را به مرکز ما بگذارد، تنها در اینصورت ما لایق هدایای زندگی که همان حس امنیت، عقل و هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب و آرامش و هزاران برکت دیگر است می‌شویم.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۹۰

🌸 پس دهانِ دل ببند و مهر کن

پُر کنش از بادگیرِ مَن لَدُنْ

پس تو با پرهیز و درد هشیارانه از مرکزت که عدم شده مراقبت کن و آن را مهر کن یعنی اجازه نده هیچ همانیدگی جدیدی به مرکزت راه پیدا کند، و از روزنی که در دلت باز شده، مرکزت را از حال و هوای الهی و کبریایی پُر کن، و از چشمه زلال حقیقت سیراب شو.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸



🌸 تازه کن ایمان، نه از گفتِ زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

ای انسانی که من ذهنی داری با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکزت، ایمانت را تازه کن، نمی شود همانیدگی هایت را دست نخورده و تازه در مرکزت نگه داری و با زبان جملاتی را تکرار کنی و بگویی من به خدا ایمان دارم.

تا زمانی که من ذهنی کنترل ما را در دست دارد، و ما بشدت از آن مراقبت می کنیم که مبادا کوچک شود، ایمان ما تازه نمی شود، یعنی ما از این لحظه ابدی آگاه نمی شویم، همانیدگی های ما و این من ذهنی توهمی که ما فکر می کنیم آن هستیم قفل همان دروازه ای است که بین ما و زندگی قرار دارد و تنها راه رهایی و وفای ما به پیمان است که با زندگی بسته ایم و پایان این غُرَبَت و جدایی شکستن همین قُفل است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹

🌸 تا هوا تازه ست ایمان تازه نیست

کین هوا، جُز قُفلِ آن دروازه نیست

با تشکر 🙏

فرزانه از همدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com